

در مساله فلسطين قطعاً ابتکار عمل بر عهده آمریکا و متحدان اوست. اساساً پیدایش مساله‌ای به نام مساله فلسطين مولود ابتکار عمل غرب در بحبوحه جنگ جهانی اول بود. در روز دوم ماه نوامبر ۱۹۱۷ میلادی پیغام‌رسانی در لندن نامه‌ای از جانب آرتور جیمز بالفور، وزیر امور خارجه وقت دولت فحیمه بریتانیای کبیر، به قصر باشکوهی در لندن برد در خیابان پیکادیلی شماره ۱۴۸.

این‌جا قصر و مقر خاندان روتشیلد معروف بود و نامه باید به دست بارون لیونل والتر روتشیلد دوم می‌رسید که از اعضای بلندآوازه «جنبش صهیونیسم» بود و آن زمان در انگلستان و جهان از زمره شخصیت‌های برجسته نماد قدرت مالی و صهیونیسم به شمار می‌رفت. آیا پیغام‌رسان انعامی برای تحویل این نامه نداشت کرد، اشاره‌ای نرفته است. دو روز قبل از تحویل نامه، در روز ۳۱ ماه اکتبر سال ۲۰۱۷ میلادی بود که این بیانیه با موافقت کابینه دولت وقت انگلستان رویرو شد. این همان روزی بود که فرمانده عالی نیروهای ارتش بریتانیا در مصر، ژنرال آلن‌بی، در نبرد بئرالسبع در (۳۱ اکتبر ۱۹۱۷) برنشاو را تسخیر کرد. سپس، در روز هفتم نوامبر ۱۹۱۷ غزه، در روز شانزدهم نوامبر یافا و در روز نهم دسامبر در نهایت اورشلیم را فتح کرد. همزمانی توافق بر سر بیانیه بالفور و فتح برنشاو، که جزوی از قلمرو امپراتوری عثمانی محسوب می‌شد، اتفاق نیست. البته بیانیه بالفور از ماه‌ها پیش تدارک دیده شده بود و روی هم رفته چهار بار تغییر کرد، تا بالاخره در ویرایش پنجم به بیانیه‌ای تبدیل شد که قرار بود به نام بیانیه بالفور در تاریخ ثبت گردد. وقتی آرتور جیمز بالفور، وزیر امور خارجه وقت بریتانیای کبیر، در نامه‌ی مورخ ۳۱ اکتبر ۱۹۱۷ «اعلام همدلی [دولت فحیمه بریتانیای کبیر را] با آرمان‌های یهودیان صهیونیست» به محضر بارون روتشیلد فوق‌الذکر اطلاع داد، خاطر نشان ساخت که این بیانیه به «کابینه تقدیم و با آن موافقت شده» است. بیانیه بالفور در روز نهم نوامبر ۱۹۱۷ میلادی در مطبوعات منتشر شد. بیانیه‌ای مرکب از شصت و هفت کلمه، که سرنوشت ملت و منطقه‌ای را زیر و زبر کرد و سنگ بنایی نهاد که قرار بود مصداق تمام عیار این ضرب‌المثل شود: «خشت اول چون نهد معمار کج، تا ثریا می‌رود دیوار کج». اما یک تفاوت ظریف در کار است. مهراز (معمار) بیانیه بالفور خشت را آگاهانه کژ نهاد. بحث بر سر منافع درازمدت امپراتوری بریتانیای کبیر بود. اواخر جنگ جهانی اول بود. بالفور از سرزمینی حرف زد که در زمان انتشار این بیانیه در قلمرو امپراتوری بریتانیای کبیر نبود! آن زمان فلسطين هنوز جزو قلمرو امپراتوری عثمانی بود. اما تدبیر و درایت و آینده‌نگری نظام سلطه مبتنی بر توسعه‌طلبی بود، و هست، و همه چیز مهیا بود که جهان از نو تقسیم گردد و ورق‌های حوزه‌های نفوذ اربابان جهان از نو بر زده شود. قرار بود فاتحه امپراتوری عثمانی خوانده، و ناقوس مرگ آن به صدا درآید. بیانیه بالفور در واقع پیش‌درآمد بود و خود مولود تناسب قدرت نوین در جهان و منطقه بود. آنچه در اصل بیانیه بالفور را بوجود آورد، این بود که برای بریتانیای کبیر کنترل منطقه و نقشه جغرافیای سیاسی کنترل قدرت در منطقه بود. فلسطين سرپل و باریکه‌ای استراتژیکی بود در شرق مصر که انگلیس به آن نیاز داشت. این دیدگاهی بود که انگلیسی‌ها قبل از جنگ جهانی اول به آن رسیده بودند. وقتی ارتش عثمانی در سال ۱۹۱۵ میلادی به کانال سوئز رسید، انگلیس در تصمیم خود برای تسخیر و کنترل منطقه فلسطين راسختر شد. به نظر رولف فریگر که خود یهودی است و زمانی از اعضای شورای مرکزی یهودیان آلمان و مسئول جامعه یهودی در استان شلزویگ-هولشتاین این کشور بوده است، بر این نظر است که فلسطين تحت کنترل انگلیس بهترین راه ارتباطی به سوی هندوستان، یعنی مستعمره بریتانیا بود. و کانال سوئز یعنی رگ اصلی تجارت بریتانیا با آسیا لازم بود از طریق فلسطين تضمین شود. به همین خاطر بیانیه بالفور و عده‌ای داد که اصلاً نمی‌توانست بدهد؛ یعنی وعده و وعید خانه ملی به یهودیان! این نگاه مستعمراتی و استعماری بود که سرزمینی را که مردمان دیگری در آن ساکن بودند به قومی وعده داد و اخراج، تبعید و جنگ به بار آورده است. طرفه این‌که فریگر که بخش بزرگی از خانواده‌اش را در دوران هولوکاست از دست داده است، هر دو مقام خود را به خاطر نگاه انتقادی‌اش به سیاست‌های اسرائیل از دست داد.

باری، بالفور نظر مساعد ملکه بریتانیای کبیر را نسبت به «ایجاد یک خانه ملی برای یهودیان در فلسطين» به بارون لیونل والتر روتشیلد خبر داد و از او خواست که «این بیانیه را به اطلاع کنگره صهیونیسم برسانید». خاندان روتشیلد مغناطیس مالی و تجاری بود، اما کسانی که در پشت‌پرده از سال‌ها پیش برای این بیانیه عرق ریختند، دو نفر دیگر بودند. یکی ناخوم سوکولف نام داشت که دبیرکل کنگره جهانی صهیونیسم بود و دیگر، خنیم وایزمن، که زاده روسیه سفید استاد شیمی در شهرهای دارمشتات و برلین در آلمان. او بعدها نخستین رئیس‌جمهور اسرائیل شد. وایزمن از سال ۱۹۰۴ در دانشگاه منچستر تدریس می‌کرد. روابط و منافع مشترک دست به دست هم داد تا وایزمن و بالفور در سال ۱۹۰۶ میلادی دیدار کنند. وایزمن از دیدار و گفتگویی با بالفور در خاطرات خود یاد می‌کند. او در این دیدار جهد می‌کند تا به بالفور توضیح دهد چرا اوگاندا نمی‌تواند سرزمین مناسبی برای یهودیان باشد. می‌گوید: «بی‌مقدمه از او [آرتور جیمز بالفور] پرسیدم: «جناب بالفور، فرض کنید شهر پاریس را به جای لندن به شما پیشنهاد کنند. آیا قبول خواهید کرد؟». بالفور در پاسخ می‌گوید: «اما دکتر وایزمن! لندن مال ما است». وایزمن در پاسخ می‌گوید قطعاً همین‌طور است اما «وقتی اورشلیم از آن ما بود، لندن باتلاق بود». آن طور که می‌گوید، بالفور به صندلی‌اش تکیه می‌زند و مدتی به او خیره می‌شود. سپس از وایزمن دو پرسش می‌کند که وی، همان‌طور که می‌نویسد، هرگز از یاد نبرد. بالفور از او می‌پرسد «آیا یهودیان زیادی وجود دارند که مثل شما فکر می‌کنند؟». وایزمن در پاسخ می‌گوید میلیون‌ها یهودی هستند که صدایی ندارند و آنقدر هستند که بتوانند «خیابان‌های کشوری را که من از آن می‌آیم، بیوشانند». اشاره او به روسیه سفید است، اما در آن سال‌ها یکی از مشکلات انگلستان مهاجرت بی‌سابقه یهودیان از روسیه تزاری است به‌خاطر فشارها و تبعیض‌هایی که به یهودیان می‌رفت. در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم بیش از صد هزار نفر از یهودیان روسیه را ترک گفته و رهسپار انگلستان شدند، به طوری که مشکل پناهندگان و مهاجران یهودی گرایش ضد یهودی و ضد خارجیان تقویت شد و دولت انگلیس را به صرافت «طرح اوگاندا» انداخت که منظور اسکان یهودیان پناهنده و مهاجر در بخشی از کشور کنیا بود که با مخالفت

سازمان جهانی یهود رویه‌رو گشت. باری، در پاسخ بالفور به وایزمن می‌گوید: «اگر این‌طور است، پس شما روزی به هدف خود خواهید رسید». شگفت‌انگیز و بدیع اصطلاحی بود که در بیانیه بالفور به کار رفت: «یک خانه ملی!» سرآغاز پروژه ملت-دولت برای مردمانی که کماکان خود را «قوم یهود» می‌نامند. البته بالفور چون در گاهواره دمکراسی تربیت‌شده بود و از پستان حقوق بشر نوشیده بود، آگاهی مُعَدِّبش اجازه نمی‌داد ننویسد و هُشدار نَدهد: «البته باید به‌روشنی دانست که هرگز نباید کاری انجام شود که ممکن است به حقوق مدنی و مذهبی جوامع غیریهودی موجود در فلسطین» خدشه‌ای وارد شود یا به «حقوق و وضعیت سیاسی یهودیان در هر کشور دیگر، خدشه‌ای وارد سازد». لازم به ذکر است که یکی از یهودیان کابینه وقت به نام ادوین سمونل مونتگو که از مخالفان جنبش صهیونیسم بود با این بیانیه موافقت نداشت و هراس او آن بود که این بیانیه به آن‌جا منجر شود که یهودیان از حقوقی که در کشورهای عمده اروپایی برخوردار شده بودند محروم شوند. به همین دلیل اصلاحاتی در این بیانیه وارد کرد. به همین بسنده می‌کنم و به ذکر جزئیات و دقایق بیشتر نمی‌پردازم. اما همین عبارت «البته باید به‌روشنی دانست که» اعتراف به آن بود که حق و حقوق فلسطینیان به تاراج خواهد رفت و پامال خواهد شد! هُشدار او نسبت به تأثیرات احتمالی تأسیس این «خانه ملی» بر سرنوشت یهودیان و اخراج و تبعید آنان از کشورهای دیگر هم از چشم تیزبین و آینده‌بین بالفور دمکرات پنهان نماند. شاید در ذهن او فاجعه هولوکاست نمی‌گنجید و از چشم‌انداز تصور وی خارج بود. فاجعه‌ای که فرهنگ و تمدن را از اعتبار ساقط ساخت و تئودور آورنو را در سال ۱۹۴۹ میلادی برانگیخت تا درکناپذیری فاجعه هولوکاست را به ادراک کشاند: «نقد فرهنگ با مرحله دیالکتیک فرهنگ و بربریت مواجهه است: پس از آشویتس شعر سرودن، بربرمنشانه است، و هم این شناخت را که بازگو می‌کند چرا امروز شعر سرودن غیرممکن شد، می‌بلعد». می‌توان با نظر آورنو موافق یا مخالف بود. اما دیالکتیک فرهنگ و بربریت کماکان به قوت خود باقی است و نماد آن مساله فلسطین است. ایالات متحده آمریکا و متحدان او بخشی از این دیالکتیک اند. گزاره نیست اگر از آنان خواست ابتکار عمل را به دست بگیرند و در صندوق پاندورا را که خود گشودند دوباره ببندند.

محمود عباس در سخنرانی که به تاریخ ۲۲ اکتبر ۲۰۱۶ میلادی در مجمع عمومی سازمان ملل ایراد کرد، دولت انگلیس را فراخواند که از ملت فلسطین به‌خاطر بیانیه بالفور معذرت‌خواهی کند و بابت آنچه بر اساس این بیانیه بر سر فلسطینیان گذشته است. ادعای بر حقی است. اما به‌جا است که آمریکا و متحدین آن، پس از ۱۱۷ سال، آستین همت بالا بزنند و این خشت کج را راست کنند و کشور فلسطین را به رسمیت بشناسند. تَخِیل سیاسی است، اما هر سیاستی زمانی خیال بوده است. گذشت زمان بربریت را پاک نمی‌کند، همان‌طور که دعوی ارض مُقَدَّس را زایل نساخته است.

در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم بیش از صد هزار نفر از یهودیان روسیه را ترک گفته و رهسپار انگلستان شدند، به طوری که مشکل پناهندگان و مهاجران یهودی گرایش ضد یهودی و ضد خارجیان تقویت شد و دولت انگلیس را به صرافت «طرح اوگاندا» انداخت که منظور اسکان یهودیان پناهنده و مهاجر در بخشی از کشور کنیا بود که با مخالفت سازمان جهانی یهود رویه‌رو گشت. باری، در پاسخ بالفور به وایزمن می‌گوید: «اگر این‌طور است، پس شما روزی به هدف خود خواهید رسید». شگفت‌انگیز و بدیع اصطلاحی بود که در بیانیه بالفور به کار رفت: «یک خانه ملی!» سرآغاز پروژه ملت-دولت برای مردمانی که کماکان خود را «قوم یهود» می‌نامند. البته بالفور چون در گاهواره دمکراسی تربیت‌شده بود و از پستان حقوق بشر نوشیده بود، آگاهی مُعَدِّبش اجازه نمی‌داد ننویسد و هُشدار نَدهد: «البته باید به‌روشنی دانست که هرگز نباید کاری انجام شود که ممکن است به حقوق مدنی و مذهبی جوامع غیریهودی موجود در فلسطین» خدشه‌ای وارد شود یا به «حقوق و وضعیت سیاسی یهودیان در هر کشور دیگر، خدشه‌ای وارد سازد». لازم به ذکر است که یکی از یهودیان کابینه وقت به نام ادوین سمونل مونتگو که از مخالفان جنبش صهیونیسم بود با این بیانیه موافقت نداشت و هراس او آن بود که این بیانیه به آن‌جا منجر شود که یهودیان از حقوقی که در کشورهای عمده اروپایی برخوردار شده بودند محروم شوند. به همین دلیل اصلاحاتی در این بیانیه وارد کرد. به همین بسنده می‌کنم و به ذکر جزئیات و دقایق بیشتر نمی‌پردازم. اما همین عبارت «البته باید به‌روشنی دانست که» اعتراف به آن بود که حق و حقوق فلسطینیان به تاراج خواهد رفت و پامال خواهد شد! هُشدار او نسبت به تأثیرات احتمالی تأسیس این «خانه ملی» بر سرنوشت یهودیان و اخراج و تبعید آنان از کشورهای دیگر هم از چشم تیزبین و آینده‌بین بالفور دمکرات پنهان نماند. شاید در ذهن او فاجعه هولوکاست نمی‌گنجید و از چشم‌انداز تصور وی خارج بود. فاجعه‌ای که فرهنگ و تمدن را از اعتبار ساقط ساخت و تئودور آورنو را در سال ۱۹۴۹ میلادی برانگیخت تا درکناپذیری فاجعه هولوکاست را به ادراک کشاند: «نقد فرهنگ با مرحله دیالکتیک فرهنگ و بربریت مواجهه است: پس از آشویتس شعر سرودن، بربرمنشانه است، و هم این شناخت را که بازگو می‌کند چرا امروز شعر سرودن غیرممکن شد، می‌بلعد». می‌توان با نظر آورنو موافق یا مخالف بود. اما دیالکتیک فرهنگ و بربریت کماکان به قوت خود باقی است و نماد آن مساله فلسطین است. ایالات متحده آمریکا و متحدان او بخشی از این دیالکتیک اند. گزاره نیست اگر از آنان خواست ابتکار عمل را به دست بگیرند و در صندوق پاندورا را که خود گشودند دوباره ببندند.

محمود عباس در سخنرانی که به تاریخ ۲۲ اکتبر ۲۰۱۶ میلادی در مجمع عمومی سازمان ملل ایراد کرد، دولت انگلیس را فراخواند که از ملت فلسطین به‌خاطر بیانیه بالفور معذرت‌خواهی کند و بابت آنچه بر اساس این بیانیه بر سر فلسطینیان گذشته است. ادعای بر حقی است. اما به‌جا است که آمریکا و متحدین آن، پس از ۱۱۷ سال، آستین همت بالا بزنند و این خشت کج را راست کنند و کشور فلسطین را به رسمیت بشناسند. تَخِیل سیاسی است، اما هر سیاستی زمانی خیال بوده است. گذشت زمان بربریت را پاک نمی‌کند، همان‌طور که دعوی ارض مُقَدَّس را زایل نساخته است.